



به یاد ایرج پزشکزاد
استاد طنز و دوست
فرهیخته ام
اردشیر لطفعلیان

ایرج پزشک زاد چهره شاخص طنز نویسی در روزگار ما با به جا گذاشتن کارنامه درخشان و پرباری از کارهای بی بدیل خود با دنیای زندگان بدرود گفت. ولی نام او بی شک در کنار بهترین طنز پردازان پارسی زبان نظیر عبید زاکانی و علی اکبر دهخدا در یادها باقی خواهد ماند و همواره در دفتر ادبیات ما خواهد درخشید.

طنز نویسی کار اصلی پزشک زاد نبود و او آن را در کنار مشاغل حرفه ای خود، ابتدا در لباس قاضی و حقوق دان و سپس در مقام دیپلمات، به عنوان یک اشتغال ذوقی یدک می کشید. ولی این ذوق سرشار و آفریننده به پدید آمدن چنان آثار بدیعی انجامید که دیگر فعالیت های زندگی اش را، هرچند به نوبه خود برجسته و شایان توجه، در سایه قرار داد. اکثریت بزرگ دوستداران کتاب و دلبستگان ادبیات، پزشک زاد را با کتاب ها و نوشته های شیرین و طنز آمیز، ولی سرشار از پیام های جدی و عمیق اجتماعی و سیاسی می شناختند، اما کسانی که می دانستند او یک حقوق دان برجسته و یک دیپلمات تیزبین و با سابقه هم هست، در اقلیت قرار داشتند. تهیه یک سریال جذاب تلویزیونی بر اساس داستان "دایی جان ناپلئون" در سال ۱۳۵۲ سبب شد تا نام او از دنیای نه چندان گسترده کتاب خوانان در کشور ما، به میان توده مردم نیز برده شود. برخی از اشارات معروفش در کتاب "دایی جان ناپلئون"، بویژه آنها که زیر مایه شیطنت آمیز جنسی دارند و یا به عنوان تکیه کلام از زبان برخی از چهره های داستان تکرار می شوند، سالها نقل محافل خاص و عام بودند و هنوز از یاد نرفته اند.

پزشک زاد تحصیلات دانشگاهی را در رشته حقوق در فرانسه دنبال کرد و پس از دریافت دانشنامه خود به ایران بازگشت و وارد خدمت وزارت دادگستری شد. او پنج سال در آن وزارتخانه در مقام قاضی کار کرد و در این سمت کارنامه براننده ای از خود به جای گذاشت. آنگاه با گذراندن امتحانات دشوار ورودی وزارت امور خارجه به رسته سیاسی در آن نهاد که با ذوق وی بیشتر سازگاری داشت پیوست و تا وقوع انقلاب در مرکز و چند مأموریت دیپلماتیک خدمت کرد.

ارائه آثار طنزآمیز پزشکی زاد در سطح رسانه ها با انتشار داستان "حاج مم جعفر در پاریس" به صورت پاورقی در مجله فردوسی در ۱۳۳۳ آغاز شد. او طی دوران تحصیل خود در فرانسه شاهد ماجراهای مضحکی بود که هنگام سفر کسانی که از ایران به قصد معالجه یا با مقاصد دیگر به فرانسه سفر می کردند پیش می آمد. این ماجراها زاده بر خورد فرهنگ و آداب و عادات متفاوت رایج در دو کشور بودند که نویسنده نمونه های بسیار جالب و خنده انگیزی از آنها را در داستان "حاج مم جعفر در پاریس" به خواننده عرضه کرد. مقارن همان ایام، چند داستان شیرین کوتاه و از جمله "بوبول" از نویسنده منتشر شد که از ظهور یک استعداد نوید بخش در عرصه طنز نویسی خبر می داد. یکی از ویژگی های شاخص کار پزشکزاد در طنز نویسی سود جستن از معنای دوگانه واژه ها به منظور گنجاندن رگه های شیطنت آمیز سیاسی و گاه جنسی در داستان های خود و یا تبدیل برخی از نام ها به نوعی رمز و استعاره برای رساندن مفهومی در همان خط فکری بود.

او طنز نویسی را با آهنگی کم شتاب ولی مستمر و سنجیده در کنار اشتغالات مهم حرفه ای خود دنبال می کرد تا در اوائل دهه ۱۳۵۰ چنانکه اشاره رفت، با عرضه سریال تلویزیونی "دایی جان ناپلئون" به صورت نامی آشنا برای شمار بزرگی از ایرانیان در آمد. از او در این فاصله، کند و کاو بسیار ظریفانه ای از آثار شاعران و نویسندگان مشهور و غیر مشهور وقت زیر عنوان "آسمون ریسمون" طی چند سال به صورت هفتگی در مجله فردوسی انتشار یافت که ابعاد دیگری از مهارت او را در کار طنز نویسی هدمند و دور از ابتدال به نمایش گذاشت. از میان دیگر آثار ماندنی او می تون از "ماشالله خان در بارگاه هارون الرشید"، "ادب مرد به ز دولت اوست"، "انترناسیونال بچه پر روها"، "شهر فرنگ از همه رنگ"، "خانواده نیک اختر"، "شهر فرنگ از همه رنگ" و "گلگشت خاطرات" یاد کرد. پزشک زاد به مطالعات تاریخی نیز سخت دلپستگی داشت. در این زمینه سه کتاب در باره انقلاب مشروطیت در ایران، انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه و انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه و رساله "مروری بر اختلاف چین و شوروی" از وی به جا مانده است.

او بر ادبیات فارسی تسلط عمیقی داشت. از کارهای او در مقوله تحقیق ادبی هم باید ذکری به میان آورد. از آن میان "طنز فاخر سعدی" بسیار خواندنی و آموزنده است. او در این کتاب نشان می دهد که شهرت سعدی در اروپا

بیشتر به خاطر کاربرد استادانه طنز در گلستان بوده است، حال آنکه استادان ادبیات فارسی در ایران به این جنبه بسیار مهم از کار سعدی توجه شایسته ای نکرده اند. پزشک زاد داستان دلنشینی هم از زندگی حافظ به نام "حافظ ناشیده پند" پرداخته که در آن خواننده حافظ جوان را در کنار عید زاکانی که چندین سال از دوران سالخوردگی خود را در شیراز گذراند می یابد. در این کتاب، نویسنده ضمن پیگیری ماجراهای زندگی شاعر، مجالس بزمی هم ترتیب می دهد که در آنها حافظ خود برخی از غزلهای مشهورش را می خواند. نویسنده "دایی جان ناپلئون" در کار ترجمه هم دستی توانا داشت. او یازده کتاب از فرانسه به فارسی برگرداند: سه اثر موريس دو کبر، نویسنده قرن بیستم فرانسه، داستان "شوایک، سرباز پاکدل" از یاروسلاو هاشک نویسنده چک و رمان معروف "دزیره" یکی از معشوقه های ناپلئون بناپارت، نوشته آن ماری سلینکو نویسنده استرالیایی.

خاطراتی شخصی از زنده یاد پزشک زاد

و اما آشنایی من با ایرج پزشک زاد از حدّ یک خواننده علاقه مند و دوستدار دیرین آثار دلنشین او به مراتب فراتر می رفت، زیرا هر دو سالها در وزارت امور خارجه ایران کار کردیم. با آنکه او وارد رده مقامات ارشد وزارتخانه شده بود و من از نظر سلسله مراتب هنوز در طیف میانی قرار داشتم، آنچه موجبات نزدیکی ما را فراهم ساخت و در سالیان بعد از انقلاب به دوستی صمیمانه ای انجامید، دل بستگی مشترک ما به شعر و ادبیات بود. نکته گفتمی این که پزشک زاد با آن همه شیرین سخنی در نوشته هایش در پشت میز کار خود چهره ای جدی و حتی اندکی خشک داشت. کسی که وی را به نام یک نویسنده شوخ طبع و نکته پرداز می شناخت اگر او را با آن وقار و چهره کم تبسم در مسند اداری اش می دید، شاید دچار شگفتی می شد.

آخرین سمت پزشک زاد در وزارت امور خارجه، مدیرکل روابط فرهنگی بود که به راستی از هر جهت به وی می-برازید. او از نظر اعتقادات سیاسی یک ملی گرا و از پیروان صمیمی راه مصدق بود. نوشته ای بسیار خواندنی به نام "مصدق باز مصلوب" دارد که در آن بر خدمات میهنی و برجسته دکتر مصدق انگشت نهاده و چهره واقع گرایانه ای از آن دولتمرد نام آور پرداخته و از جفاهایی که بر او رفت سخن گفته است. در مقوله سیاست و آنچه در ۱۳۵۷ در ایران روی داد، باید گفت که شاه همه تشکل های سیاسی غیر مذهبی را در دوران بیست و پنجساله بعد از بیست و هشت مرداد نابود کرد و تنها دست گروه های مذهبی را در سازمان دهی و در تبلیغ عقاید خود باز گذاشت. اینان بعد از پیروزی انقلاب به آسانی توانستند دیگر گروه های سهم در آن خیزش را با توسل به آمیزه ای از روشهای محیلانه و سفاکانه از میدان به درکنند و به یاری فریبکاری های نخستین آیت الله خمینی و بی رحمی های کم سابقه بعدی او بر قدرت انحصاری دست یابند.

ایرج پزشک زاد از نخستین قربانیان این نظم واپس گرا و انتقامجوی قرون وسطایی بود. او بعد از نزدیک به سی سال کار برای دولت بی هیچ تشریفاتی، حتی بدون برخورداری از حقوق بازنشستگی، از کارش منفصل شد. طنز تلخ روزگار این که حکم انفصال وی از خدمت چند روزی پس از تشکیل دولت بازرگان، توسط کریم سنجابی نخستین وزیر خارجه بعد از انقلاب امضا شد. کریم سنجابی همان کسی بود که در کابینه دکتر مصدق وزارت فرهنگ را به عهده داشت و بعد از کودتای بیست و هشت مرداد سالها رئیس شورای اجرایی جبهه ملی بود و خود بارها طعم زندان و انواع بی عدالتی ها را در دوران پیش از انقلاب چشیده بود. یکی از همکاران پیشین و دوستان نزدیک من که در دوره کوتاه وزارت سنجابی رئیس دبیرخانه او بود و به طور مستمر به وی دسترسی داشت، برای من نقل کرد که او پس از آگاهی از صدور چنان حکمی برای پزشک زاد پیش وزیر رفت و با یادآوری این که وی از معتقدان و تحسین کنندگان دیرین دکتر مصدق و دیپلماتی آگاه و میهن دوست است، دلیل چنان تصمیمی را جویا شد. پاسخی که از سنجابی شنید بیش از پیش بر حیرت وی افزود. دکتر سنجابی در جواب گفت، دلیل صدور حکم انفصال پزشک زاد توهین او به مقدسات مردم ایران در کتاب "دایی جان ناپلئون" بوده است. چنین سخنی از میزان کج فهمی و قلت درک یک شخصیت سیاسی با شهرت و اعتبار سنجابی حکایت می کند. می گویند به سنجابی از جاهای دیگر برای برکنار کردن پزشک زاد فشار آمده بود. گیریم که چنین بوده باشد. آیا رجل استخوانداری مانند او نمی بایست در برابر آن فشارهای نا به جا بایستد و چنان آسان بر سر همه موازین حق و عدالت پای نگذارد؟ از آنجا که سنجابی در روزهای بحرانی پیش از انقلاب و اندکی قبل از فروپاشی نظام سلطنتی نیز اعمال دور از انتظار دیگری را مانند تخطئه شاپور بختیار و تبانی برای اخراج او از شورای اجرایی جبهه ملی به خاطر پذیرفتن پیشنهاد نخست وزیری از سوی شاه، رفتن به دستبوس خمینی در پاریس و امضای یک بیانیه سه ماده ای که با راه و رسم مصدق دایر بر جدایی دین از دولت تعارض آشکار داشت مرتکب شده بود، شاید سالها دور بودنش از صحنه عملی سیاست همراه بالا رفتن سال های عمر زوال شم سیاسی و آگاهی های دیگر وی را موجب شده بود. با این همه، تعبیری مانند توهین به مقدسات مردم ایران از پیام های ظریفانه سیاسی و اجتماعی پزشک زاد در "دایی جان ناپلئون" از کوتاه اندیشی و کج فهمی عمیقی حکایت می کند که کمتر کسی ارتکاب آن را از سوی شخصیتی چون سنجابی منتظر بود.

ناگفته نماند که یکی از مأموریت های پزشک زاد در سر کنسولگری ایران در ژنو بود که محمد علی جمال زاده پیشگام داستان نویسی فارسی به سبک نو نیز در آنجا اقامت داشت. جمال زاده در دوران پیش از انقلاب مورد تکریم و تجلیل فراوان مقام های دولتی ایران از صدر تا ذیل قرارداشت و مأموران وزارت امور خارجه به مناسبت کار خود در تأمین رضایت خاطر نویسنده پیش کسوت و ایجاد انواع تسهیلات برای وی بیش از دیگران کوشا

بودند. بنا بر تصمیم اتخاذ شده در بالاترین سطوح، برای جمال زاده گذرنامه خدمت صادر شده بود و مقرری منظمی هم به او می رسید. اما با وقوع انقلاب، نویسنده سالخورده به ناگاه رنگ عوض کرد و با نوشتن مطالبی در انتقاد شدید از رژیم گذشته، فرصت طلبانه موجبات نزدیکی خود را به حاکمان نورسیده فراهم ساخت. به هر حال او فرزند یک روحانی بود و صاحبان جدید قدرت وی را از خود می دانستند. اما پدر او، سید جمال واعظ اصفهانی، مردی شجاع و مشروطه خواهی آزاده بود که در برابر عملة استبداد محمد علیشاهی سر خم نکرد و سرانجام در باغ شاه همراه آزادیخواهانی چون جهانگیر خان صور اسرافیل به دار آویخته شد. کار ناستوده دیگر جمال زاده بعد از انقلاب نوشتن کتاب "خلقیات ما ایرانیان" بود که در آن بدترین و رذیلانه ترین صفات را بدون استثناء به جمیع هم میهنان خود نسبت داده است. این رفتار نکوهیده و این درجه از ناسپاسی بر پزشک زاد سخت گران آمد، خاصه که او هنگام مأموریت در ژنو به چشم خود توجه و اکرام بیش از اندازه مقامات وقت را در حق نویسنده "یکی بود یکی نبود" شاهد بود. وی که در آن دوره سردبیری روزنامه "قیام ایران"، ارگان نهضت مقاومت ملی ایران" را به رهبری شاپور بختیار به عهده داشت مقاله محکم و مستندی در آن نشریه نوشت و ضمن حفظ لحن احترام آمیز نسبت به جمال زاده زشتی کار فرصت طلبانه و حقیرانه وی را به خوبی نمایان ساخت. من با خواندن آن مقاله از ته دل بر وی آفرین گفتم و آن را مصداق جاننا سخن از زبان ما می گویی، دانستم.

بد نیست این نوشته را با یادآوری چند خاطره از آن نویسنده ممتاز و شخصیت دوست داشتنی پایان دهم. کمی بیش از یک سال به سقوط نظام سلطنتی در ایران مانده، هنگامی که نا آرامی های پراکنده در گوشه و کنار کشور آغاز شده بود ولی بدبین ترین ناظران سیاسی هم چه در داخل و چه در خارج احتمال پایان شتاب آهنگ فرمانروایی دودمان پهلوی را حتی به تصور هم راه نمی دادند، وزیر امور خارجه نروژ برای یک دیدار رسمی به ایران سفر کرد. به این مناسبت در یکی از تالارهای شکیل طبقه سوم ساختمان وزارت امور خارجه ضیافتی بر پا شده بود که شماری از مسئولان بلند پایه دولت و مقامات ارشد وزارت امور خارجه در آن حضور داشتند. من و چند تن از دوستان همفکر همراه پزشک زاد در گوشه ای از تالار ایستاده و مشغول مزه کردن نوشیدنی خود و گفتگو با یکدیگر بودیم. در کنار ما برخی از مقامات دولتی هم دیده می شدند که چهره شاخص در میان آنها محمود جعفریان معاون وقت رادیو تلویزیون بود. او به سبب گفتارها و مصاحبه های آتشین روزانه اش در ستایش اغراق آمیز از تصمیمات و اوامر شاه انگشت نما شده بود. می دانیم که در همه نظام های فردی دنیا از این دست آدم ها که پزشک زاد هم مثل من دل خوشی از آنها نداشت، پیدا می شوند. او به دیدن جعفریان که در آن لحظه باصدایی بلندتر از دیگران داد سخن می داد، با اشاره ای زیر چشمی به وی از من خواست که شعر مناسبی با موقعیت بخوانم و من قصیده معروف سیف فرغانی شاعر قرن هفتم هجری را که در حافظه داشتم باصدایی آهسته که تنها برای جمع

خودمان شنیدنی بود خواندم. سیف فرغانی مانند مولوی بخش اعظم عمرش را در سرزمینی که ترکیه امروزی است و در گذشته روم خوانده می شد گذراند. این شاهکار فرغانی که در ایام سلطه مغولان بر ایران سروده شده، در هرجا که خودکامگی و استبداد و بیداری حکومت می کند، برای همیشه موضوعیت خواهد داشت. اکنون چند بیتی از آن قصیده را که موضوعیت آن با توجه به حال و روز مصیبت بار کنونی میهن ما به مراتب بیشتر از گذشته هم شده است در زیر می آورم.

هم رونق زمان شما نیز بگذرد	هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد
بر باغ و بوستان شما نیز بگذرد	باد خزان نکبت ایام ناگهان
این تیزی سنان شما نیز بگذرد	ای تیغتان چو نیزه ز بهر ستم دراز
گرد سُمِ خران شما نیز بگذرد	آن کس که اسب داشت غبارش فرونشست
این عو سگان شما نیز بگذرد	در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد...	بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت

این را هم با کمال تأسف بيفزایم که بعد از انقلاب جعفریان نیز مانند بسیاری از مقامات نظام پیشین در پی یک محاکمه چند دقیقه ای اعدام شد.

خاطره دوم مربوط به یکی از توقف های پزشک زاد در واشنگتن دی سی سر راهش به کالیفرنیا بود. او گاه در این گونه توقف ها که سبب آن طول مدت و خسته کنندگی پرواز از پاریس به لس آنجلس بود، به من زنگ می زد و می خواست که در هتل به دیدارش بروم. باید بگویم که چند ساعتی را در مصاحبتش گذراندن برای من به راستی مغتنم بود. یکی از این دفعات با فصل شکوفه کردن درختهای گیلاس ژاپنی در واشنگتن که نهال های آنها در ۱۹۰۱ از طرف دولت ژاپن به دولت آمریکا هدیه شده بود، تقارن داشت. این نهال ها که امروز درختان کهنسالی شده اند در مکانی در مرکز واشنگتن دی سی نزدیک به محل استقرار مهمترین موزه ها و ساختمان های دولتی در فاصله اندکی با کاخ سفید و کنگره آمریکا، قرار دارند. این درختها در اواخر فروردین به گل می نشینند و شکوفه های صورتی رنگ و متراکم آنها، معروف به Cherry Blossom به راستی دیدنی و شادی بخش اند. این را هم نادیده نگذارم که پزشک زاد در دهه گذشته به سبب درد پا و سالخوردگی همواره بهمین، تنها فرزندش را در سفرهای خود همراه داشت. آن روز وقتی در اواسط بعد از ظهر به هتلش رسیدم، پس از دقایقی از من خواست که او را به تماشای شکوفه های گیلاس ببرم و برای من مایه نهایت مسرت بود که آن تقاضای کوچک را اجابت کنم. با او و بهمین اتومبیل شدیم و به سوی آن مقصد به راه افتادیم. ولی آن روز چنان راه بندانی در خیابانهای واشنگتن دی سی بر قرار بود که ما بعد از حدود یک ساعت رانندگی تازه به نیمه راه رسیده بودیم. پزشک زاد که آثار

خستگی در چهره اش هر دقیقه نمایان ترمی شد وقتی فهمید که در آن شلوغی ممکن است یک ساعت دیگر هم در راه باشیم، خواهش کرد او را به هتلش بر گردانم و این مایه اندوه فراوان من شد که نویسنده محبوب و دوست گرامی من سرانجام نتوانست Cherry Blossom را تماشا کند.

خاطره دیگر با کشف ترجمه "دایی جان ناپلئون به زبان روسی ارتباط دارد که پزشک زاد در یکی از صحبت هایش در لوس آنجلس نیز آن را شرح داد. طبق آنچه که خودش برایم تعریف کرد، سالیانی پیش یکی از دوستان روسی دان او که برای مراجعه به منبعی برای تحقیق خود به کتابخانه دانشگاه ییل رفته بود، ناگهان در قفسه ای چشمش به کتابی به زبان روسی با عنوان "دیا دوشکا ناپلئون" می افتد. می بیند همان دایی جان ناپلئون خودمان است. مشخصات کتاب را فوری برای پزشک زاد می فرستد. او هم بدون فوت وقت، نامه ای به نشانی ناشر می - فرستد و خواهش می کند نسخه ای از ترجمه را برایش بفرستند. پس از چندی نامه محبت آمیزی به امضای رئیس بخش ادبی آن انتشارات به دستش می رسد. در آن نامه به او خبر می دهند که کتاب را در سال ۱۹۹۰ منتشر کرده اند ولی حالا حتی یک نسخه هم از آن باقی نمانده که برایش بفرستند. ناشر با نزاکت (!) ضمن اظهار شرمندگی، در آستانه سال نو ایرانی با تقدیم بهترین شادباشهای نوروزی سالی سراسر موفقیت و سرشار از شادمانی برایش آرزو کرده بود. در ضمن به عنوان راهنمایی به نویسنده نوشته بود که اگر بخواهد می تواند برای احقاق حق خود به یک دادگاه صالح روسی مراجعه کند. پزشک زاد در اینجا با پوز خند شیطنت آمیز افزود: در دل گفتم کی بود که می - گفت روسها آدم های زمخت و بی احساسی هستند. بین طفلک ها با چه مهر و محبتی سال نو را تبریک گفته اند و چطور با شرمندگی می خواهند از قصور خود عذر خواهی کنند!!! سپس تا آنجا که به یاد دارم پزشک زاد با همان پوزخند حرفهای خود را چنین دنبال کرد: "دیگر مجالی پیدا نکردم که باز چند کلمه ای به حضرات بنویسم و بگویم، دردتان را می فهمم. ما خودمان یک وزارت فرهنگ و ارشاد تحت نظارت بازجوی سابق اوین داریم. حدس می زنم شما هم یک بازجوی سابق کاگ ب بالای سر امور فرهنگی خود داشته باشید. ولی اگر چنان نامه ای می فرستادم، می نوشتم: از راهنمایی تان برای مراجعه به دادگاه ممنونم. ولی نه، مرسی! از وجنات دستگاه اداری تان معلوم است دادگاهتان چیزی شبیه مال خودمان است و چه بسا دادستان مسکو هم کپی بدل قاضی های ما باشد و به شیوه آنها با چماق به کار دادخواهان رسیدگی می کند. وانگهی ترجیح می دهم اگر فرصتی برایم مانده باشد آن را برای احقاق حقوق واجبترم که زیر پای آخوند رفته، صرف کنم" (نقل به مضمون). در رثای آن دوست بزرگ آن نویسنده کم مانند بیتی از رودکی پدر شعر فارسی را مناسب حال می دانم.

وز شمار خرد هزاران بیش

از شمار دو چشم یک تن کم

واشنگتن دی. سی. ۲۰ فوریه ۲۰۲۲